\* «\*» \*جمع‌بندی کرده‌اند. ارنست مندل معتقد است که نکتة کلیدی این تئوری در مرکزی شناختن توان انقلابی طبقة کارگر است.

به مناسبت سدة مارکس

sara

salar coporation

# نقش پرولتاریا



مارکس تاریخ را به‌مثابة پدیده‌ای که با قوانینی عینی تعیین می‌شود، تلقی می‌کرد و معتقد بود که علم قادر به کشف این قوانین است. این قوانین از ساختار و دینامیسم ویژه، هر یک از وجوه مشخص تولیدی ناشی می‌شوند. مارکس، درعین‌حال به تعیین اجتماعی تاریخ به‌منزلة علم و به تعیین تاریخی جامعه (و اقتصاد) به‌منزلة علم تأکید می‌ورزید. قوانین «ابدی» اقتصادی وجود ندارند. فقط قوانین مشخص اقتصادی برای اشکال مشخص سازماندهی اجتماعی اقتصادی وجود دارند.

**ارنست مندل**

اما مارکس در همان حالی که برای کشف قوانین حرکت هر وجه مشخص تولیدی (به‌ویژه قوانین حرکت جامعة بورژوایی که وجه تولید سرمایه‌داری بر آن حاکم است) تلاش می‌کرد، درک مکانیکی جبری تاریخ را که وجه مشخصة ماتریالیست‌های فرانسوی قرن 18 بود، رد کرد (بعدها، این درک از تاریخ به‌واسطة تکامل‌گرایی مبتذلی که بر متفکرین سوسیالیست از قبیل کائوتسکی تأثیر داشت، احیاء شد).

**نشر میلیتانت**

[**militaant.com**](http://militaant.com)

مارکس بر جنبة فعال تاریخ تأکید می‌ورزید، جنبه‌ای که وجه مشخصة تفاوت رفتار انسانی با رفتار صرفاً حیوانی است (این تأکید را نه‌تنها در «تزهای در بارة فوئرباخ» که در جلد اول «سرمایه» نیز می‌توان یافت، از «گروندریسه» و سایر مباحثات فلسفی و تاریخی مارکس می‌گذریم). فلسفة تاریخ مارکس - چون فلسفة او به‌طورکلی - فلسفة پراکسیس (عمل) است. ماتریالیسم تاریخی این را انکار نمی‌کند که بشریت تاریخ را خود می‌سازد. تاریخ به‌واسطة نیروهای اسرارآمیز خارجی بر آن تحمیل نمی‌شود. البته، زنان و مردان تاریخ را مستقل از شرایطی که خود را در آن می‌یابند، نمی‌سازند. این شرایط در درجة نخست عبارت‌اند از امکانات مادی‌ای که به‌واسطة سطح موجود و ممکن رشد نیروهای مولد تعیین می‌شوند و امکانات مشخصی که در نتیجه برای گسترش بهره‌مندی و خودسازی تولیدکنندگان وجود دارند.

اما آن‌ها خود تاریخ خود را می‌سازند. سطح آگاهی و درکشان از شرایط و آیندة خود، درجة برخورد عینی علمی‌شان به واقعیت و نیز درجة خودفریبی‌ای که هنوز از آن رنج می‌برند، همگی بر نحوه‌ای که آن‌ها سرنوشت خویش را می‌سازند، به‌شدت تأثیر می‌گذارد. مارکس معتقد بود که بشریت به این امر مهم یعنی تعیین سرنوشت خویش دست خواهد یافت، نه‌تنها از طریق درک قوانین عینی حرکت جامعه که هم چنین به دلیل ظرفیتش در دستیابی فعال به اهداف رهایی‌بخش در سرتاسر نوشته‌های مارکس این هدف رهایی‌بخش وجود دارد: الغای تمام آن شرایط اجتماعی ای که مردان و زنان را به ستمدیدگان، استثمارشدگان، محرومان و موجودات بدبخت تبدیل می‌کند؛ و تحقق دادن به جامعه‌ای که در آن رشد آزاد هر فرد پیش‌شرط رشد آزاد همة افراد می‌گردد.

بدین ترتیب، مارکس صرفاً یک عالم اجتماعی نبود. او خود را به ایجاد یک تحول انقلابی در علوم اجتماعی، تاریخ، اقتصاد و فلسفه محدود نساخت. او، هم چنین، در سیاست و حرکت به‌سوی رهائی بشر («سوسیالیسم») که قدیمی‌تر از جامعة بورژوایی و در حقیقت به قدمت خود جامعة طبقاتی‌اند، دست به یک تحول انقلابی زد. در عین این که باید از نظر روش‌شناسی میان انقلاب او در علم (که باید با معیارهای صرفاً علمی و نه «طبقاتی» سنجیده شوند) و انقلاب او در سیاست و تلاش‌های رهایی‌بخش تمایز قائل شد، ولی این انقلابات در فکر و در عمل دائماً بر یکدیگر تأثیر می‌گذارند. تنها در صورت ترکیب هر دو است که می‌توانیم مارکسیسم را در تمامیت آن و در غنای باشکوهش درک و بیان کنیم: به‌مثابة یک تمامیت در حال حرکت که با دگم و مذهب هیچ ارتباطی ندارد.

برای عصری که با انقلاب صنعتی آغاز می‌شود، تمامیت تئوری و عمل مارکسیسم را می‌توان از طریق توان انقلابی طبقة کارگر به‌عنوان تنها نیروی اجتماعی که از نظر عینی و ذهنی قادر به جایگزین‌کردن جامعة بورژوائی (وجه تولید سرمایه‌داری) با شکل عالی‌تری از تمدن و سازماندهی اجتماعی اقتصادی است (جامعة بی طبقه، کمونیسم که سوسیالیسم نخستین و یا مرحلة «پائین‌تر» آن است)، جمع‌بندی کرد. این بدان معنی نیست که برای مارکس و انگلس پیروزی سوسیالیسم محصول غیرقابل‌اجتناب تضادهای درونی سرمایه‌داری محسوب می‌شد. کاملاً برعکس: آن‌ها غالباً تأکید داشتند که جوامع بشری در طول تاریخ می‌توانند هم پیشرفت کنند و هم به عقب برگردند؛ آن‌ها می‌توانند حتی از میان بروند.

هیچ امر جبری در درک مارکس از تاریخ وجود ندارد. او بر اساس شناخت علمی جامعة بورژوائی و در پرتو درس‌های سه هزار سال مبارزة طبقاتی، اعلام می‌کند که هیچ طبقه‌ای جز طبقة کارگر معاصر، یعنی، دستمزد بگیران، توان جایگزینی سرمایه‌داری با جامعة سوسیالیستی را ندارد. به همین دلیل سرنوشت بشریت به پیروزی طبقة کارگر جهانی بستگی دارد (از زمان نگارش «ایدئولوژی آلمانی» تا هنگام مرگ، مارکس امکان استقرار سوسیالیسم را امری بین‌المللی تلقی می‌کرد که در سطح جهانی قابل تحقق است).

توان تخریبی سرمایه‌داری که درست از همان خصائل مترقی آن ناشی می‌شود، یعنی در درجة نخست ظرفیتش در رشد نیروهای مولد، اما رشد به اشکالی که نمی‌تواند از قیدوبند مالکیت خصوصی، تولید کالایی، رقابت و بی‌توجهی به معقولیت اجتماعی همگانی خلاص شود، بشریت را بر سر دوراهی قرار خواهد داد: یا بربریت و یا سوسیالیسم. آگاهی به امر قدرت بالقوة بشر برای از میان برداشتن خود (از طریق فجایع اکولوژیک، جنگ هسته‌ای و غیره) امروزه درحال‌رشد است. مارکس و انگلس، اما نزدیک به یک قرن و نیم پیش به این خطر واقف بودند. برای آن‌ها دوراهی «سوسیالیسم یا بربریت» (که به این شکل برای اولین‌بار توسط رزا لوکزامبورگ فرموله شد) بدین معنی بود: یا پیروزی در مبارزة طبقاتی واقعی طبقة کارگر جهانی موجود، یعنی انقلاب سوسیالیستی جهانی و یا انحطاط و سقوط تمدن بشری، اگر نگوییم ازمیان‌رفتن نژاد انسانی. آن چه لنین، بین‌الملل کمونیستی، تروتسکی و مارکسیست‌های انقلابی بعدی در بارة این موضوع نوشتند، به‌نقد در کارهای اساسی اقتصادی و سیاسی مارکس وجود داشت، هرچند که او قادر نبود مرحلة امپریالیستی سرمایه‌داری را در تحلیل خود در نظر بگیرد، زیرا که این مرحله در زمان حیات او آغاز نشد. نزد او این دوراهی نتیجة یک مرحلة از نظر تاریخی محدود سرمایه‌داری نبود. این مسئله نتیجة جامعة بورژوائی است، نتیجة مخصوص وجه تولید سرمایه‌داری.

سوسیالیسم علمی، یعنی انقلاب در سیاست و تلاش‌های بشریت برای آزادی، هم چنین شامل یک سری دگرگونی‌ها در عملکردهای سنتی سیاسی و اجتماعی است که به همان اندازة انقلاب مارکس در علوم اجتماعی ریشه‌ای و اساسی هستند:

1- به خدمت گیری دوبارة آگاهی، یعنی علم، در تعیین عمل سیاسی، حداقل برای آن طبقة اجتماعی که به‌واسطة منافع مادی اجتماعی محدود نشده است (و مارکس معتقد بود که طبقة کارگر تنها طبقة بالقوه انقلابی است که قادر به انجام این امر است) و برای همة آن افرادی که تا آن جا که ممکن است، از طریق آزادکردن خود از تمام تأثیرات ایدئولوژی‌های بورژوائی و خرده بورژوائی که سد راه آگاهی علمی از مسائل اجتماعی‌اند، قادر به دستیابی به همان سطح از روشن ذهنی هستند.

این برای مارکس بدین معنی بود که این افراد لااقل به طور عینی تلاش می‌کنند تا خود را با منافع تاریخی و مبارزات ملموس طبقة کارگر هم‌بسته سازند. قبل از مارکس، فعالیت سیاسی به‌عنوان محصول علاقة کور، حرص و یا عقل انتزاعی محسوب می‌شد. مارکس گام عظیمی با درک این مسئله به جلو برداشت که از آن جا که عمل سیاسی به مبارزة طبقاتی در یک جامعة مشخص بستگی دارد و ساختار و دینامیسم آن جامعه می‌تواند به طور علمی تجزیه‌وتحلیل شود، پس فعالیت سیاسی باید در چارچوب قوانینی که بر سرنوشت آن جامعه حاکم است و بر اساس پویائی مبارزة طبقاتی مشاهده گردد.

2- ارتقاء آرمان‌های رهایی‌بخش به سطحی عالی‌تر از طریق ادغام آن با دانش علمی و آگاهی انقلابی.

برخلاف آن چه مارکسیست اتریشی، اتوبائر می‌گفت («سیاست علم پیش‌بینی است») مارکسیست‌ها خود را به «پیش گوئی» آن چه اتفاق خواهد افتاد، محدود نمی‌کنند. یا به عبارت دقیق‌تر، آن‌ها به طور جبری تصور نمی‌کنند که نتیجة تاریخ، در هر مرحلة تعیین‌کننده، از قبل کاملاً مقدر گشته است. نتیجة تاریخ در جامعة طبقاتی نتیجة مبارزة طبقاتی است و نتیجة مبارزة طبقاتی، دست‌کم در پاره‌ای جهات، بستگی دارد به اقدام آگاهانة طبقة اجتماعی انقلابی (و ضدانقلابی)، سطح متوسط آگاهی طبقاتی، پیش‌گام و رهبری انقلابی آن، مداخلة فعالش، سرعت و ابعاد واکنش طبقه، اعتمادبه‌نفسش، تجربه‌اش و غیره. هیچ یک از این عوامل نتیجة جبری و اجتناب‌ناپذیر مجموعة از پیش داده شده‌ای از شرائط و اوضاع مادی، نیست. آن‌ها، هم چنین به سیر مشخص و واقعی مبارزة طبقاتی جاری و در طی سال‌های پیشین بستگی دارند؛ یعنی، این عوامل نقش عامل ذهنی در شکل‌دادن به تاریخ را تأکید می‌کنند.

درک مارکسیستی سیاست به کشف قوانین حرکت یک جامعة مشخص و «وفق دادن» خود به آن‌ها محدود نمی‌گردد. نزد مارکسیسم، سیاست به معنای درک این قوانین حرکت است به این منظور که مبارزه برای یک هدف مشخص (ساختمان جامعة بی طبقه و پیش‌شرط‌های ضروری برای آن: سرنگونی سرمایه‌داری، رهائی طبقة کارگر و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا، به معنای تلاش آگاهانة طبقة کارگر برای بازسازی جامعه بر اساس یک برنامة آگاهانه) بتواند بازده بیشتری داشته باشد و از همه لحاظ از امکان موفقیت بیشتری برخوردار گردد.

3- وحدت تلاش‌های رهایی‌بخش («سوسیالیسم») و جنبش واقعی تاریخی یک‌طبقة اجتماعی واقعاً موجود و مبارز: یعنی پرولتاریا، طبقة دستمزد بگیر، به‌مثابة یک مقولة اجتماعی عینی، بدون درنظرگرفتن سطح (متغیر) آگاهی‌اش.

این قضیه به‌هیچ‌وجه تا اواخر نیمة دوم قرن نوزدهم برای همة سوسیالیست‌ها بدیهی نبود و در اوائل قرن بیستم یک‌بار دیگر تلویحاً رد شد. «خداحافظی با پرولتاریا»ی آندره گورتس اصلاً کشف جدیدی نبود، تکرار همان خردمندی‌های کاذب گذشته بود. همین مطالب به‌نقد در نوشته‌های سورل، میشل و سایر «سوسیالیست»های ضد مارکسیست دوران قبل از جنگ جهانی اول نیز یافت می‌شد. جالب این جاست که تقریباً تمامی مبلغین «سوسیالیسم واقعاً موجود» (که یکی از بی‌معنی‌ترین فرمول‌هاست) هم این اصل بنیادی مارکسیسم را رد می‌کنند. چرا که اگر قرار باشد از طبقة کارگر شروع کنیم، یعنی از دستمزد بگیران، همان‌طور که هستند و همان‌طور که در زندگی واقعی خود دست به مبارزات مشخص می‌زنند، آن‌وقت، البته، بسیاری از فرضیات سیاسی و نظری گرایش‌های متفاوت «حاکم» و بوروکراسی‌های درون جنبش سازمان‌یافتة کارگری بی‌اعتبار می‌شوند.

چگونه می‌توان نقش احزاب کمونیست حاکم در کشورهای به‌اصطلاح سوسیالیستی را به‌مثابة نمایندگان و رهبران طبقة کارگر «توجیه» کرد. هنگامی که هر از چند گاهی اکثریت عظیم طبقة کارگر واقعاً موجود علیه آن حکومت به شورش و قیام متوسل می‌شود - همان‌طور که بیش از 80 درصدشان چندی پیش در لهستان کردند؟ چگونه می‌توان ادعا کرد که طبقة کارگر در غرب «بورژوائی شده و در جامعة موجود ادغام گشته است» (تز سیاسی و نظری اساسی همة گرایش‌های رفرمیست و نئورفرمیست، من‌جمله به‌اصطلاح کمونیست‌های اروپائی)، هنگامی که همین طبقه هر از چند گاهی از طریق اقدامات عظیم توده‌ای، در میلیون‌ها نفرشان، مناسبات تولیدی سرمایه‌داری را به زیر سؤال می‌کشد - همان‌طور که در اسپانیا در سال 67-1963، ایتـالیا در ژوئیه 1948، بلژیک در دسامبر 1960، فرانسه در مه 1968، ایتالیا در پائیز 1969، پرتقال در 75-1974 و غیره کردند (از دوران 29-1918 بگذریم)؟

از طریق این وحدت، مارکس به سوسیالیسم و سوسیالیست‌ها اهرم بالقوه نیرومندی برای اقدامات عظیم اعطاء کرد. پاسخ او به این سؤال که «آیا سوسیالیسم ممکن است؟» مثبت بود و درعین‌حال مشروط. آری، سوسیالیسم ممکن است، به‌شرط آن که در عمل، در زندگی واقعی، مبارزة طبقاتی ملموس، اجتناب‌ناپذیر و ابتدائی یک‌طبقة واقعی اجتماعی که شامل صدها میلیون نفر از مردم می‌شود (پرولتاریای مدرن) با اهداف سوسیالیستی رهایی‌بخش برای ساختمان یک جامعة بی طبقه ادغام گردد.

4- وحدت سازمان انقلابی با خود سازماندهی طبقة کارگر. سازمان‌های انقلابی که برای تسخیر قدرت به‌منظور اجرای تکالیف مشخص رهایی‌بخش مبارزه می‌کنند، نیز قدیمی‌تر از جامعة بورژوائی و وجه تولید سرمایه‌داری هستند. شورش علیه بی‌عدالتی ستم طبقاتی و استثمار طبقاتی به همان قدمت این دو مصیبت اجتماعی است. سازمان‌های انقلابی برای سرنگونی سرمایه‌داری از همان زمان پیدایش سرمایه‌داری وجود داشته‌اند. برجسته‌ترین آنان در دوران پیش از مارکس به دست طرف‌داران بابف و بلانکی در فرانسه ساخته شده بود. سازمان‌های توده‌ای طبقة کارگر نیز بسیار قدیمی‌تر از مارکسیسم است: اتحادیه‌های کارگری و چارتیست‌ها در انگلستان، به‌عنوان دو نمونه، قبل از آن که «مانیفست کمونیست» نوشته شود. وجود داشتند.

اما تحول انقلابی ای که مارکس در سیاست به وجود آورد در این بود که او سعی کرد خود سازماندهی طبقة کارگر را با فعالیت انقلابی افراد ادغام کند و این یعنی وجود یک سازمان جداگانة کمونیست‌ها (سازمان پیش‌گام و انقلابی آن‌هایی که به طور دائم در عالی‌ترین سطح درک علمی و آگاهی طبقاتی فعال‌اند که با وضع توده‌ها متفاوت است، زیرا آن‌ها، تحت شرائط سرمایه‌داری فقط می‌توانند هر از چند گاهی فعال باشند و در سطحی از آگاهی که تحت‌تأثیر بیشتر ایدئولوژی طبقه حاکم است) و درآن‌واحد، ادغام آن‌ها در سازمان‌های توده‌ای طبقه، به همان شکل که وجود دارند. اتحادیه‌های کارگری و احزاب مستقل توده‌ای سیاسی طبقة کارگر گام‌های اولیه و مفیدی در راه خود سازماندهی پرولتاریا هستند؛ اما پس از سال 1850، به‌ویژه پس از تجربة کمون پاریس، مارکس و انگلس معتقد شدند که عالی‌ترین اشکال خود سازماندهی طبقه، «شوراهای کارگری» (سویت‌ها) هستند، همان‌طور که در «دولت و انقلاب» لنین و در بسیاری از نوشته‌های مارکسیست ایتالیایی آنتونیو گرامشی به‌تفصیل تشریح شده‌اند (تروتسکی، رزا لوکزامبورگ، بوخارین، کورش و تااندازه‌ای مارکسیست اتریشی چپ، ماک آدلر، نیز هر یک سهم با ارزشی در فهم این مسئله ادا کرده‌اند).

سوسیالیسم فقط هنگامی به دست می‌آید که طبقة کارگر خود سازمان‌یافته سرمایه‌داری را سرنگون کند، یعنی از طریق شوراهای عمومی کارگری (قدرت شورائی)؛ زیرا فقط تحت این شکل از خود سازماندهی تولیدکنندگان است که جامعة انتقالی بعد از سرمایه‌داری می‌تواند به جامعه‌ای تبدیل شود که در آن زوال دولت از همان آغاز استقرار دیکتاتوری پرولتاریا شروع می‌شود و در آن تبلور امتیازات جدید مادی اجتماعی به‌وسیله گروه ویژه‌ای از مردم «در قدرت» غیرممکن می‌گردد. مارکس و انگلس در نوشته‌های خود دربارة کمون پاریس و لنین در «دولت و انقلاب» به‌وضوح و صراحت در مورد این پیش‌شرط‌ها تأکید کرده‌اند. فقط از این طریق است که توده‌ها می‌توانند خود و به طور دموکراتیک دربارة همة امکانات و احتمالات اقتصادی تصمیم بگیرند.

تمام این تحولات اساسی مارکس در و مفهوم سیاست و رهائی نه‌تنها معرف یک برش ریشه‌ای از عقاید موجود بود بلکه هم چنین به معنای «نفی در نفی» یعنی حفظ «هستة معقول» در آن چه که رد می‌شد: سوسیالیست‌های تخیلی، انقلابیون توطئه‌گر و سازمان‌هایی که به مبارزات ابتدائی پرولتری محدود می‌شد.

همة این تحولات پیرامون مرکزی دانستن توان انقلابی طبقة کارگر معاصر دور می‌زنند. ما به‌عمد از لغت «توان» انقلابی استفاده می‌کنیم و نه «مبارزة طبقاتی» واضح است که مبارزة واقعی طبقاتی طبقة کارگر همواره انقلابی نیست و حتی واضح‌تر، این مبارزه به طور خودکار به سرنگونی دولت بورژوائی و یا جامعة بورژوائی منجر نمی‌شود.

منظور مارکس این بود که با پرولتاریای مدرن طبقه‌ای متولد شده است که در طول مبارزاتش می‌تواند گاهی به‌جایی برسد که با یک بحران عمیق اجتماعی و اقتصادی و بحران سیاسی جامعة بورژوائی و دولتش مصادف شود. در این شرائط، سرمایه‌داری می‌تواند سرنگون شود و قدرت تسخیر گردد و شرائط برای ساختمان جامعة بی طبقه از لحاظ عینی و ذهنی آماده باشد.

دقیقاً به همین دلیل که مارکس به امکان یک انقلاب پیروزمند سوسیالیستی (از ساختمان موفقیت‌آمیز سوسیالیسم جهانی بگذریم) به‌مثابة نتیجة اجتناب‌ناپذیر مبارزة طبقاتی پرولتاریا اعتقاد نداشت، او هرگز اجازه نداد که سوسیالیسم علمی به طور کامل به‌واسطة آن مبارزة طبقاتی تحت‌الشعاع قرار گیرد. نزد مارکس و انگلس، علم پیوسته جایگاه مستقلی در تاریخ داشته است. تحریم برخی حقایق علمی به این بهانه که پرولتاریا را «دلسرد» می‌کنند، علمی است بی‌معنی، نامعقول و جنایت‌کارانه. بدون حد اعلای ادراک علمی و بدون حداکثر حقیقت قابل‌دسترسی حقیقت مطلق، البته، برای بشر غیرقابل‌دسترسی است، «وحدت کامل» وجود و آگاهی فقط یک رؤیای تخیلی است، نه‌تنها مبارزة پرولتاریا برای رهائی تسهیل نمی‌شود که خدشه‌دار نیز می‌گردد. حال از این واقعیت بگذریم که چنین روش برخوردی معمولاً باعث تفسیرهای یک‌جانبه و مکانیکی از امکانات و احتمالاتی که برای عمل و آگاهی طبقة کارگر وجود دارند. خواهد شد.

یکی از مهم‌ترین خردمندی‌هایی که تاکنون توسط بشر فرموله شده بخشی از تزهای معروف مارکس دربارة فوئرباخ است: «آموزش گران خود باید آموزش ببینند». تنها اگر این فرض مسخره را بپذیریم که می‌توان یک فرد یا گروهی از افراد («کمیته مرکزی»؛ حزب) را داشت که همواره درست می‌گویند؛ می‌توانیم صحت این بیان را انکار کنیم.

و این مطلب فقط یک مسئله مربوط به تئوری شناخت نیست، بلکه ابعاد اجتماعی نیز دارد. بیان فشردة استثمار طبقاتی عبارت است از تقسیم محصول اجتماعی به «تولید لازم» و به «تولید اضافی» که توسط حاکمان بر جامعه غصب می‌گردد. از طریق کنترل این محصول اضافی، این حاکمان، تقسیم اجتماعی کار منجمدی را بر جامعه تحمیل می‌کنند: تقسیم‌کار میان آن‌هایی که تولید می‌کنند و آن‌هایی که انباشت می‌کنند. یکی از پیش‌شرط‌های کلیدی برای ساختمان سوسیالیسم فائق آمدن بر این تقسیم اجتماعی کار است، از طریق تعمیم تدریجی خود مدیریت واقعی که به‌واسطة سطح عالی رشد نیروهای مولد، کوتاه‌کردن اساسی ساعات کار روزانه و تلفیق روزافزون کار فکری و کار یدی ممکن خواهد شد؛ اما این یک فراشد عظیم خود - سازماندهی و خودآموزی به‌وسیله توده‌های عظیم تولیدکننده را ایجاب می‌کند. نمی‌توان به مردم «فرمان داد» که خود را هدایت کنند. فقط می‌توان کمک کرد تا چنین کنند و نمی‌توان قبل از گشوده شدن این فراشد به طور دقیق فهمید که چگونه می‌توان چنین کرد.

ترازنامه تاریخی تمام انقلابات سوسیالیستی پس از سال 1917 باید به انقلابیون را در این باره به تواضع وادارد. امروزه، ما بیشتر از لنین و تروتسکی در سال 1917 می‌دانیم. نه به این خاطر که ما خردمندتر و باهوش‌تریم، بلکه به این دلیل که ما از مزیت تجارب ملموس تاریخی غنی‌تری برخورداریم. تجاربی که در آن زمان در اختیار آن‌ها نبود؛ اما حتی آن چه ما امروزه بر اساس این تجربة تاریخی می‌دانیم نیز هنوز بسیار محدود است؛ زیرا که فراشد انقلابات جهانی هنوز چندان جلو نرفته است. این فراشد هنوز به پیروزی در کشورهای کلیدی منجر نشده است، یعنی، کشورهایی که در آن، قبل از پیروزی، پرولتاریا به‌نقد به اکثریت مطلق جمعیت تبدیل شده است؛ بنابراین، «آموزش گران خود باید آموزش ببینند»، نه فقط به این دلیل که خود کم می‌دانند، بلکه هم چنین به‌خاطر آن که باید در این فراشد عظیم خودآموزی توده‌ها که هم اکنون آغاز شده است. درگیر شوند.

این‌همه بدان معنی است که رابطة بین یک سازمان پیش‌گام انقلابی که برای پیروزی انقلاب سوسیالیستی و ساختمان سوسیالیسم مطلقاً ضرورت دارد و خود سازماندهی توده‌های کارگر که این نیز برای دسترسی به همان اهداف غیرقابل‌اجتناب است. رابطه‌ای است دیالکتیکی که در آن هیچ جزئی نمی‌تواند بدون دیگری هیچ‌چیز پایداری را فرا چنگ آورد.

درست به همین دلیل، در عین آن که مبارزة طبقاتی ابتدائی مزدبگیران برای سرنگونی سرمایه‌داری کافی نیست. برای دسترسی به آن سطح از خود سازماندهی که بدون آن یک انقلاب اجتماعی واقعی در یک کشور صنعتی پیشرفته غیر قابل تحقق است، مطلقاً لازم است. توده‌های عظیم بیش از هر چیز از تجربه می‌آموزند، نه از آموزش ادبی و شفاهی (که البته بدین معنی نیست که چنین آموزشی برای دستیابی به استقلال طبقاتی در حوزة ایدئولوژیک حیاتی نیست). تنها راهی که آن‌ها می‌توانند چنین تجربه‌ای را گردآورند، از طریق مبارزة واقعی طبقاتی است؛ بنابراین نحوه‌ای که آن‌ها امروزه عمل می‌کنند بر نحوه‌ای که آن‌ها در ده یا بیست سال بعد می‌اندیشند، به‌شدت تأثیر می‌گذارد. ازاین‌رو، اشکال ویژة مبارزة طبقاتی کنونی (اعتصابات عظیم، حتی «فقط» برای خواست‌های دموکراتیک و غیره) برای رشد توان انقلابی، یعنی برای داشتن ظرفیت واکنش لازم هنگامی که شرایط برای یک بحران انقلابی آماده می‌شود. بسیار اهمیت دارند.

اگر انقلابیون ندانند که چگونه می‌باید در مبارزات واقعی به طور مؤثر مداخله کنند (مثلاً، تحت این بهانه که آن‌ها «اکونومیستی» یا «رفرمیستی» هستند و آگاهی توده‌ها ناکافی و یا «کاذب» است) و اگر آن‌ها از طریق این مداخله اعتبار کسب نکنند. آن‌ها نخواهند توانست که در جنبش حقیقی طبقه ادغام شوند؛ اما اگر آن‌ها مداخله را به وفق دادن خود به سطح موجود آگاهی و مبارزة طبقاتی محدود ببینند و اگر آن‌ها از طریق این مداخله برای ارتقاء سطح آگاهی و خود سازماندهی طبقه تلاش نکنند، موفق به ساختن یک حزب انقلابی پیش‌گام نخواهند شد و خود فقط به یکی از عوامل بی‌شمار جامعة بورژوائی که سد راه فراتر رفتن طبقة کارگر از مبارزات ابتدائی است، تبدیل خواهند شد.

مارکس و انگلس، در عین آن که برش قطعی خود را از سوسیالیسم تخیلی اعلام کردند، «هستة معقول» آن را جذب نمودند (آن‌ها هرگز از ادای احترام و ستایش در حق شارل فوریه که یکی از بهترین و ریشه‌ای‌ترین نقدهای بر جامعة طبقاتی را فرموله کرده است، خودداری نکردند). آن‌ها هرگز هدف سرنگونی جامعة سرمایه‌داری و ساختمان سوسیالیسم را به برنامه‌های صرفاً «کارگری» خلاصه نکردند. نزد آن‌ها، رهائی بشریت امری همگانی و کامل تلقی می‌شد. می‌باید که مبارزه‌ای بی‌امان علیه همة اشکال ستمگری و استثمار بشری انجام پذیرد. بدین ترتیب، در اهداف سیاسی آنان، رهائی نژادها و ملیت‌های تحت ستم، رهائی ملل مستعمره و شبه مستعمره، رهائی زنان، رهائی جوانان، همگی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بودند، هرچند که آن‌ها خود به‌خاطر اوضاع اجتماعی آن زمان درکشان از تمام ابعاد این مبارزات محدود بود. سرنگونی سرمایه‌داری، مالکیت خصوصی، تولید کالایی و کار دستمزدی، پیش‌شرط لازم برای دستیابی موفقیت‌آمیز به این اشکال رهائی بشری است؛ اما شرط کافی نیست. مبارزات مستقل زنان، ملیت‌های ستمدیده و جوانان علیه تعصبات بی‌شمار مدت‌ها پس از پیروزی انقلاب سوسیالیستی بین‌المللی ادامه خواهد داشت تا پیدایش شرایط برای تولد یک جامعة واقعاً بی طبقه که در آن‌همه گونه اشکال نابرابری‌های اجتماعی محو شده باشد، تسهیل گردد.

نزد مارکس، توان انقلابی رادیکال طبقة کارگر از موقعیت ویژه‌اش در وجه تولید سرمایه‌داری و از نتایج قوانین حرکت آن برای پرولتاریا ناشی می‌گردد. تلاش بی‌امان سرمایه برای انباشت بیشتر منجر به اقداماتی جهت توسعة تولید ارزش اضافی می‌شود. چرا که در نهایت هیچ منبع دیگری جز تولید ارزش اضافی در جریان تولید جهت انباشت سرمایه وجود ندارد. همة فراشدهای تصاحب ارزش اضافی، مثلاً از طریق «مبادلة نابرابر»، فقط می‌توانند آن چه را نقداً تولید شده بازتوزیع کنند؛ بنابراین، خود گسترشی سرمایه به معنای رشد دائمی کار دستمزد بگیر است. پرولتاریای مدرن تنها طبقه‌ای در جامعة معاصر است که درست به دلیل قوانین حرکت سرمایه‌داری، به سمت رشد مطلق (و نسبی) گرایش دارد.

البته، برای درک این مسئله ضروری است که پرولتاریا به نحوة درستی تعریف شود. این، به‌هیچ‌وجه به کار یدی در صنعت محدود نمی‌گردد. رشد آن بخش پرولتاریا از مدت‌ها قبل متوقف شده است و هر چه بیشتر ضعیف خواهد شد. آن عالم یا مبارز سیاسی که تعریف پرولتاریا را به این بخش از طبقه محدود کند، دیریازود نتیجه خواهد گرفت که امکان این که پرولتاریا بتواند جامعه را تغییر دهد رو به کاهش است و نه افزایش. برای مارکس، اما پرولتاریا به مفهوم «تمامیت کارگران» بود که شامل کارگران «یقه‌سفید» (اداری)، تکنیسین‌ها، حتی برخی از مدیران، هم چنین و حتماً مستخدمین دولتی نیز می‌شد، به جز لایه‌های فوقانی مدیریت و مأمورین دولتی. به عبارت ساده‌تر، تمام کسانی که از نظر اقتصادی ناچار به فروش نیروی کار خود هستند و درآمد فردی‌شان اجازه نمی‌دهد که سرمایه انباشت کنند و خود را از موقعیت پرولتری آزاد سازند.

پرولتاریا، اگر چنین تعریف شود، در طول تاریخ سرمایه‌داری رشد کرده است و امروزه شامل نیم یا بیش از نیمی از جمعیت فعال در اغلب کشورهای بزرگ است (به‌استثنای اندونزی و شاید پاکستان). حتی در هندوستان وضع چنین است، زیرا در آن جا، در کنار پرولتاریای شهری، در روستاها جمعیت عظیمی از پرولتاریای کشاورزی و یا نیمه پرولتاریای (دهقانان) بی زمین وجود دارد. در بیشتر کشورهای پیشرفتة صنعتی (من‌جمله کشورهای به‌اصطلاح سوسیالیستی) از مرز 75 درصد جمعیت فعال نیز گذشته است. در حداقل سه کشور - ایالات متحدة آمریکا، بریتانیا و سوئد - بیش از 90 درصد را شامل می‌شود.

درحالی‌که به‌وضوح این یک مورد از تغییر یک کمیت به یک کیفیت جدید است، به‌هیچ‌وجه فقط آن نیست. رشد سرمایه‌داری نه‌تنها به‌واسطة پرولتاریای مدرن یک نیروی اجتماعی از نظر کمی تعیین‌کننده می‌سازد. بلکه هم چنین یک نیروی اجتماعی باقدرت ذخیرة عظیم اقتصادی.

پرولتاریا تنها آفرینندة عمدة انسانی ثروت است (دهقانان مستقل و پیشه‌وران نیز ثروت می‌آفرینند، اما در سطح جهانی این شاید بیشتر از 15 تا 20 درصد محصولات جدید سالانه را شامل نشود). زیر بنای مادی قابل‌توجه بشر معادن، کارخانه‌ها، راه‌آهن‌ها، فرودگاه‌ها، هواپیماها، جاده‌ها، ماشین‌ها، اتومبیل‌ها، نیروگاه‌ها و سایر منابع انرژی، کانال‌ها، بندرها، شهرها، وسائل خانگی، مغازه‌ها، انبارها و انبوه کالاهایی که دارند، همگی به‌واسطه کار دستمزد بگیر دیروز و امروز تولید شده‌اند. به همان اندازه که کار فکری بیشتر و بیشتر پرولتریزه می‌گردد. سهم روزافزونی از دانش بشری، نقشه‌ها، اختراعات و اکتشافات نیز محصول کار پرولتاریا می‌شود. اگر پرولتاریا، به معنای جهانی کلمه، دست از کار بکشد، هیچ قدرتی در روی زمین نمی‌تواند جایگزین آن شود و از توقف کامل زندگی اقتصادی و اجتماعی جلوگیری کند. برخلاف تصور رایج، با رشد هر چه بیشتر ماشینی شدن و خودکار شدن تولید، نه‌تنها جامعه از دست پرولتاریا «رها» نمی‌شود که بیشتر و بیشتر از اعتصابات توده‌ای ضربه‌پذیر می‌گردد - همان‌طور که در فرانسه و ایتالیا در سال‌های 69- 1968 و در لهستان 81- 1980 مشاهده شد.

این، البته، درک جامعه‌ای که به طور کامل توسط «آدم‌های ماشینی» (روبات) اداره شود، صدق نمی‌کند؛ اما چنین جامعه‌ای ارزش اضافی نیز تولید نخواهد کرد. تحت شرایط سرمایه‌داری، به چنین جامعه‌ای نزدیک هم نخواهیم شد، چه رسد دستیابی به آن.

تمام طبقات دیگر اجتماعی، کشاورزان مستقل (من‌جمله در کشورهای عقب‌افتاده)، پیشه‌وران مستقل، شاغلین حرفه‌ای، روشن‌فکران «آزاد» و صاحبان «مشاغل آزاد»، درست به دلیل عملکرد قوانین حرکت سرمایه‌داری، محکوم به مشاهدة کاهش وزنة مطلق و نسبی خود در تولید و در جامعه هستند (هم به طور تاریخی و هم به‌مثابة یک گرایش). البته، این یک حرکت مکانیکی و خطی نیست، بالا و پائین‌های کوتاه‌مدت را باید در نظر گرفت و هم چنین تفاوت بین کشورها (و حتی قاره‌ها)؛ اما گرایش اساسی تاریخی روشن و غیرقابل‌تردید است. قانون تراکم و تمرکز سرمایه مدت‌هاست که عمل کرده است و نتایج آن روشن‌تر از آن‌اند که تز وزنة مرکزی پرولتاریا در جامعة بورژوائی بتواند از نظر علمی زیر سؤال برود (تعصبات غیرعلمی و سطحی و «آگاهی کاذب» صاف‌وساده، البته، مسئله دیگری است).

سرانجام این که از طریق رشد سرمایه‌داری پرولتاریا به‌تدریج توان انقلابی به معنای مثبت اقتصادی کلمه به دست می‌آورد. در آغاز تولید ارزش اضافی به شکل «ناب» سرمایه‌داری، تولید ارزش اضافی نسبی، یعنی ماشینی کردن تولید، طبقة کارگر تقریباً به طور کامل تحت انقیاد ماشین است: بردة ماشین، همان‌طور که بردة سرمایه. سرمایه به‌تدریج ماشین‌آلات ویژه‌ای را تکامل می‌دهد که فقط به کار تولید حداکثر ارزش اضافی می‌آیند (اشکال دیگری از تکنولوژی ماشین‌آلات نیز ممکن است و در واقع آزمایش نیز شدند؛ اما چندان مورداستفاده قرار نگرفتند زیرا برای اهداف سرمایه‌داران در به حداکثر رساندن سود هر کارخانه مفید نبودند)؛ اما رشد تکنولوژی سرمایه‌داری، پس از مرحلة معینی، خود باعث گرایش‌های متضادی می‌گردد. تکه‌تکه کردن کار، نمی‌تواند به طور نامحدود پیش رود، بدون آن که در مرحلة مشخصی به‌جای افزایش سود، آن را کاهش دهد. در یک نظام اقتصادی متکی بر سطح عالی تکنولوژی، تولیدکنندگان تکامل نایافته‌ترین «قطعات مکانیزم» تولیدند و عملکرد کل نظام را ضربه‌پذیرتر می‌سازند. سرمایه‌داری نمی‌تواند هر چه بیشتر و بیشتر بر کار ساده، تکه‌تکه شده و بی‌تفاوت تکیه کند؛ زیرا که ناچار است هر چه بیشتر از ماشین‌آلات گران‌قیمت‌تر و پیچیده‌تری استفاده کند. اگر قرار باشد همه چیز فدای تولید ارزش اضافی جدید شود، مخارج نگه‌داری از ارزش سرمایة ثابت موجود غیرقابل‌تحمل خواهد شد.

بدین ترتیب، سرمایه‌داری، به‌ویژه سرمایه‌داری پسین، خود به‌ناچار باید از تکه‌تکه شدن و ذره‌ذره شدن بیشتر کار جلوگیری کند. مهارت‌های جدید بیشتر از کار ساده متقاضی دارند. وحدت دوبارة کار فکری و کار یدی صرفاً نتیجة معرفی کار فکری در جریان مستقیم تولید نیست. بلکه، هم چنین به دلیل سطح بالاتر آموزش بخشی از طبقة کارگر است. درحالی‌که تعداد کسانی که مدارس را رها می‌کنند رو به افزایش است (آن‌ها لایه‌های جدید مادون پرولتاریا را تشکیل می‌دهند)، تعداد کارگران بسیار ماهر و تکنسین‌های کارگر نیز به‌موازات پدیدة فوق بیشتر می‌شود.

این دگرگونی با بحران‌های متوالی سیاسی، اجتماعی و اقتصادی نظام همراه است؛ بنابراین، درست به دلیل عملکرد درازمدت قوانین حرکت این وجه تولید مشخص، نحوة برخورد طبقة کارگر به طبقة حاکم آغاز به تغییر می‌کند. تا دوران بعد از جنگ جهانی اول و تا اندازة زیادی حتی در دهة 1940 و 1950، کارگران به کارفرمایان احترام می‌گذاشتند، حتی هنگامی که از آن‌ها نفرت داشتند. آن‌ها کم‌وبیش تصور می‌کردند که بدون رؤسا و متخصصین نمی‌توان کارخانه‌ها و اقتصاد را اداره کرد؛ اما اکنون، به دنبال مشاهدة وضع فجیعی که کارفرمایان و متخصصین برای خود (و برای همة ما) ایجاد کرده‌اند، بیشتر و بیشتر ظرفیت و حق «بالائی‌ها» در ادارة امور را به زیر سؤال می‌کشند. لااقل در سطح کارخانه و یا در سطح شهرها، کارگران هر چه بیشتر احساس می‌کنند که آن‌ها می‌توانند کارها را بهتر از بالائی‌ها بگردانند (نه به نحوة مطلوب، اما بهتر). البته، این احساس جدید کارگران که در موج بزرگ اعتصابات سال‌های 75- 1968 در سرتاسر دنیای سرمایه‌داری به‌شدت ابراز شد (و هم چنین در لهستان 81- 1980)، می‌تواند، دوباره، تحت‌تأثیر بحران کنونی فروکش کند؛ اما هرچند که موج اول این بحران تااندازه‌ای از اعتمادبه‌نفس طبقة کارگر کاسته است، موج دوم و سخت‌تر آن می‌تواند آن را به برخاست مجدد و انتقام‌جویی وادار سازد.

به این توان عینی انقلابی باید یک توان ذهنی نیز اضافه شود که به همان اندازة اولی برای ساختمان سوسیالیسم اهمیت دارد؛ اما این نیز برای مارکس محصول موقعیت ویژة طبقة کارگر در وجه تولید سرمایه‌داری است. سرمایه‌داری فقط باعث افزایش تعداد دستمزد بگیران، قدرت ذخیرة اقتصادی و عاقبت مهارت تکنیکی و سطح فرهنگ آنان نمی‌شود (در ارتباط، با این نکات اخیر، البته، دستاوردهای مبارزات خود طبقة کارگر سهم بیشتری دارند). سرمایه‌داری، هم چنین، این دستمزد بگیران را در هزارها و ده‌ها هزار نفرشان در واحدهای بزرگ متمرکز می‌سازد (در معادن، کارخانه‌ها، ادارات). در این واحدها، طبقة کارگر پس از تجربیات دردناک درازمدت که گاهی به دلیل اثرات «ناب» جامعة بورژوائی به رفتارهای متضاد با منافعش نیز منجر می‌شود. در واقع در یک مدرسة دائمی رفتار اجتماعی متکی بر تعاون و عمل سازمان‌یافتة جمعی آموزش می‌بیند و به‌تدریج در مقابل «مسائل اجتماعی» به‌جای راه‌حل‌های فردی به دنبال راه‌حل‌های دسته‌جمعی می‌رود.

هیچ طبقه‌ای جز طبقة مزدبگیران نمی‌تواند به شکل شیوه دار و در طی دوره‌های طولانی چنین الگویی از رفتار اجتماعی را در اثر تجربیات عملی روزمره‌اش و منافع کلی اجتماعی‌اش به دست آورد. با اطمینان می‌توان گفت که این مطلب در مورد دهقانان مستقل روشن‌فکران صدق نمی‌کند. لنین را مشکل بتوان به «کم بها دادن به دهقانان» متهم کرد؛ اما لنین از هر مارکسیست دیگری در مورد تفاوت اساسی میان دهقانان و کارگران در نحوة برخوردشان به رقابت، تولید کالایی و در نتیجه رفتار اجتماعی متکی بر تعاون و همبستگی، روشن‌تر بود.

البته این مطلب را نباید به‌عنوان یک قانون مطلق تلقی کرد، بلکه به‌مثابة یک گرایشی تاریخی. این گرایش می‌تواند به‌واسطة شکست‌های بزرگ و شوک‌آور طبقة کارگر، دلسردهای عظیم تاریخی و یا اوضاع سخت نامساعد مادی (بیکاری شدید، 30، 50 و یا 75 درصد)، معکوس شود؛ اما دوباره و دوباره ظاهر می‌گردد (همانند اژدهای افسانه‌های یونان باستان که هر بار سری تازه از جای گردن بریده‌اش در می‌آمد)؛ زیرا این رفتار درست در ماهیت اقتصادی اجتماعی سرمایه و کار دستمزدی ریشه دارد.

این تدارک اجتماعی طبقة کارگر در بنا کردن رفتار دسته‌جمعی و مداخله‌اش در جامعه بر اساس ارزش‌های غیر بورژوائی تعاون جمعی، همبستگی و سازمان‌یابی - نقطة مقابل رقابت بورژوائی و خرده بورژوائی - به آن توان نیرومندی برای انقلاب اجتماعی اعطاء می‌کند و هم چنین به آن قدرت عظیمی برای بازسازی جامعه بر اساس مالکیت جمعی وسائل تولید همبستگی میان همه، تولیدکنندگان، جایگزین شدن «قوانین بازار» با تعاون آگاهانة برنامه‌ریزی‌شده، ازمیان‌رفتن تولید کالایی، پول، نابرابری اقتصادی و دولت، می‌دهد که همگی پیش‌شرط‌های اجتماعی برای دستیابی موفقیت‌آمیز به یک جامعة بی طبقه هستند (همان‌طور که سطح عالی رشد نیروهای مولد یک پیش‌شرط است).

مسئله بر سر این نیست که طبقة کارگر به طور حتم همة این اهداف را تحقق خواهد داد. در دنیای خرابی که ما در آن زندگی می‌کنیم، هیچ‌چیز حتمی نیست. سوسیالیسم یک امکان است و نه بیشتر؛ اما درعین‌حال تنها بدیل ممکن در مقابل اضمحلال تمدن بشری و حتی شاید نابودی بشریت است و طبقة کارگر تنها نیروی اجتماعی است که تحت مجموعه‌ای از شرائط مساعد (و پیچیده) می‌تواند سوسیالیسم را تحقق بخشد. انکار توان و نقش انقلابی طبقة کارگر به معنای برداشتن یک جهش عظیم تاریخی به عقب است. به معنای تبدیل سوسیالیسم به یک تخیل است، به یک رؤیای شیرین که هرگز جامة عمل نخواهد پوشید و در نتیجه از نابودی بشر در یک فاجعة اتمی جلوگیری نخواهد کرد.

هیچ دلیلی نمی‌توان ارائه داد (و هرگز نیز ارائه نشده) که نیروی اجتماعی دیگری - مثلاً اتحادی از عناصر هوشمند، دهقانان دنیای سوم، لایه‌های حاشیه‌ای مادون پرولتاریا در زاغه‌های امپریالیستی، ارتش‌های «دولت‌های سوسیالیستی» از قدرت لازم اجتماعی و اقتصادی برای در دست گرفتن سرنوشت جامعه و خارج کردن آن از دست سرمایه بزرگ و تجدید سازماندهی آن بر اساس همبستگی عظیم جهانی و تعاون میان تولیدکنندگان برخوردار است. تنها به همین دلیل، خرد ایجاب می‌کند که به تجدیدنظر در مفهوم مارکس از مسئله مرکزی بودن توان انقلابی طبقة کارگر برای رهائی بشر دست نزنیم. مگر آن که تاریخ دلایل روشنی برای رد این نظریه ارائه دهد. در ضمن، خرد ایجاب می‌کند که همة قدرت و توان خود را به‌منظور تسهیل تحقق این هدف در اختیار طبقة کارگر بگذاریم.